

دیدار با حکیم متاله و عالم ربانی آیت الله علامه جوادی آملی (دام الله ظله الوارف)

جلسه اول

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرفان اگر بخواید به صورت فن مدون درآید که مخصوص شیعه باشد، یک کار هفت — هشت قرنه می خواهد تا جا بیفتد؛ یعنی در طول این سالها تدریس بشود و در محضر و مکتب مراجع قرار بگیرد، مورد نقد و اقدام قرار بگیرد، دورریزهایش کنار برود، عصاره‌هایش بماند تا مُهر قبولی بخورد؛ مثل فقه شیعه و اصول شیعه و مانند اینها، وگرنه با این درس و بحث‌های زیرزمینی که با ترس و لرز همراه است، این فن مقبول که سکه قبولی بخورد، نمی‌شود. وقتی این طور، مقبول نباشد یک چند نفری رفتند و زود غرق شدند. هم جناب عین القضاة همدانی در چهل سالگی به اعدام محکوم شد، هم جناب شیخ اشراق سهروردی. اینها که عملاً رفتند، به این صورت درآمد که بازده‌اش این بود. از طرف دیگر حرف‌هایی هم که اینها دارند، نمی‌توانند خودشان را کنترل کنند. ائمه علیهم السلام مردان بزرگی اند که چه چیزهایی دیدند و چگونه تحمل کردند. حال فرض کنید حدیث قرب نوافل را که فریقین نقل کردند و درست هم هست که انسان بر اثر قرب نوافل به جایی می‌رسد که ذات اقدس الهی می‌فرماید «كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطَلِقُ بِهِ وَ

يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رَجَلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا» (كليني، الكافي (ط الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۵۲). حال اگر این شخص به قرب نوافل رسید و ذات اقدس الهی در مقام فعل شده زبان او که «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» و چهار تا حرف علمی زد و این چهار تا حرفش مطابق با چهار تا روایت نیست، [نباید] این فوراً محکوم به اعدام می شود. حافظ آن جرئت را نداشت که مثلاً «بالصراحة» بازگو کند:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل
(دیوان حافظ، غزلیات، غزل ۳۰۷)

اما حرف مولوی این است:

الحق تو نگفتی و دم باده او گفت ای خواجه منصور تو بر دار چرایی
(مولوی، غزلیات دیوان شمس، غزل ۲۶۴۳)
تو را چرا دار زدند؟ بر اساس قرب نوافل تو که نگفتی «أنا الحق». او گفته «أنا الحق»،
تو را چرا دار زدند؟ حافظ چون به آن درجه نرسید، گفت:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل
مولوی این راه ها را خوب طی کرده بود. می گوید دلیلی ندارد که تو را دار بزنند. آیا خدا حق ندارد بگوید «أنا الحق»؟ سند و دلالت حدیث را که شما قبول دارید؛ هم شیعه هم سنی نقل کرده که انسان با قرب نوافل به جایی برسد که خدا می فرماید: «كنت لسانه الذي يتكلم به» (خوئی، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۲۱). این لسان، لسان الهی است. حالا او گفته «أنا الحق»، تو را چرا دار زدند؟

الحق تو نگفتی و دم باده او گفت ای خواجه منصور تو بر دار چرایی
کنترل و مهار هم خیلی آسان نیست؛ یعنی کسی که چیزهایی را می بیند، نمی تواند از کوره در نرود. این است که شما اول بدانید با چه خطری روبه روید. اگر وارد این کار بشوید، این مثل فقه و اصول شدنی نیست. این همان بحث های زیرزمینی است، وگرنه آنها

را دارد، مگر اینکه وضع جامعه عوض بشود. موقع ظهور خیلی وضع فرق می‌کند. کاری که حوزه می‌تواند بکند، این است که در حد کلاسی از استبعاد این حرف‌ها کم کند؛ چون خود این کار و شرایطش بسیار دشوار است. اولین شرطش این است که انسان مثل ستون حنانه بشود، اهل ناله و فریاد باشد. خدا غریق رحمت کند مرحوم علامه رفیعی را. او می‌گفت اگر جناب مولوی این سه مشکل را نداشت، مثنوی از کتاب‌های غنی و قوی درسی حوزوی بود: یکی اینکه فارسی است؛ یکی اینکه شعر است؛ یکی اینکه بعضی از حرف‌ها هم در آن هست. «لولا محاذیر ثلاثة» از کتاب‌های غنی عرفانی درسی بود. او حرفش این است که:

بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را کمتر ز چوبی نیستی، حنانه شو حنانه شو
(مولوی، غزلیات دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱)

اولین شرطش این است که آدم از چوب کمتر نباشد. این راه عرفان است؛ اما عرفان نظری مشکل دیگری دارد که آن را عرض می‌کنم. راهش این است. خدا غریق رحمت کند مرحوم صدوق^۱ را. ایشان در بخش پایانی کتاب شریف توحید وجود مبارک امام رضا^ع دید دروازه افکار خیلی باز است، هرگز از جایی و کسی نشنیدیم، جایی نقل نکردند که حضرت بگوید دروازه افکار یونان را ببندید، نگذارید این حرف‌ها پخش و ترجمه شود. با سینه باز اینها را تحمل می‌کردند. آنها بیایند دین شکوفاتر می‌شود. آن افکار که آمد، حضرت سینه سپر کرد و در برابر همه آن حرف‌ها ایستاد. این توحید مرحوم صدوق از غنی‌ترین و قوی‌ترین کتاب‌های ماست. در بخش‌های پایانی کتاب توحید آمده که به هر حال خدا کجاست؟ (صدوق، التوحید، ص ۴۳۴-۴۳۵).^۱ اگر او نامتناهی است، غیرتش جایی برای

۱. سَأَعْلَمُكَ مَا تَعْرِفُهُ بِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ أَخْبَرَنِي عَنِ الْمِرْآةِ أَنْتَ فِيهَا أَمْ هِيَ فِيكَ فَإِنْ كَانَ لَيْسَ وَاحِدٌ مِنْكُمْ فِي صَاحِبِهِ فَبِأَيِّ شَيْءٍ اسْتَدَلَّتْ بِهَا عَلَى نَفْسِكَ قَالَ عُمَرَانُ بَصُوءٌ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا

غیر نگذاشت، غیر جایش کیست؟ حضرت فرمود شما صورت مرآتیه را که می بینید، ما چیزی را در آینه می بینیم. این نه در آینه است. آینه شیشه‌ای است، پشتش جیوه است، نه بیرون آینه است، اینها کجا هستند؟ شما که در مسئله صورت مرآتیه عاجزید، چگونه می توانید خلق را توجیه کنید؟ خلق هم همین طور است. الآن مثلاً آینه یک صورت را بزرگ نشان می دهد، یکی را کوچک نشان می دهد. اتفاق که نیست که روی آن گرد گرفته باشد، روی فنی است. آینه روی اصول ریاضی این طور ساخته بشود، این طور نشان می دهد، آن طور ساخته بشود، آن طور نشان می دهد. گاهی بزرگ نشان می دهد، گاهی کوچک نشان می دهد؛ گاهی زیبا نشان می دهد، گاهی زشت نشان می دهد. هیچ کدامش در خارج هم نیست، هیچ کدام در آینه هم نیست و همه هم راست است. ما یک سراب داریم، یک صورت مرآتیه. سراب دروغ است. این راست است. با اینکه راست است، هیچ جایش نیست. حضرت فرمود این کجاست؟ بیرون است؟ بیرون که این آقا است. درون است؟ درون یک شیشه است و پشتش جیوه است. ده تا شکل شما ده تا آینه آوردی، ده گونه این آقا را نشان داد. این کجاست؟ بگوید سراب است و دروغ است. این روی اصول فنی این طور می شود. اگر آینه این طور ساخته بشود، این طور نشان می دهد، آن طور ساخته شود، آن طور نشان می دهد. شما که در مسئله خلق مانده اید، چگونه رابطه خلق و خالق را می خواهید حل کنید؟ گفت این نوری است. فرمود: «هَلْ تَرَى مِنْ ذَلِكَ الضُّوءِ». آن نور کجاست که این طور احکام و حکم را به همراه دارد؟ خلق را صورت مرآتیه باید دانست. خالق که نامحدود است، جا برای غیر نمی گذارد. اگر محدود باشد که نقصی

فَقَالَ الرِّضَا ع هَلْ تَرَى مِنْ ذَلِكَ الضُّوءِ فِي الْمِرْآةِ أَكْثَرَ مِمَّا تَرَاهُ فِي عَيْنِكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ الرِّضَا ع فَأَرِنَاهُ فَلَمْ يُجِزْ جَوَاباً قَالَ الرِّضَا ع فَلَا أَرَى النُّورَ إِلَّا وَ قَدْ دَلَّكَ وَ دَلَّ الْمِرْآةَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ فِي وَاحِدٍ مِنْكُمْ وَ لِهَذَا أَمْثَالٌ كَثِيرَةٌ غَيْرُ هَذَا لَا يَجِدُ الْجَاهِلُ فِيهَا مَقَالاً « وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى ».

دارد، نامحدود باشد که نامحدود جا برای غیر نمی‌گذارد، غیرتش جا برای غیر نگذاشت. بنابراین خود این کار تحمّلش بسیار سخت است و در واقع انسان‌های بزرگی مثل ائمه علیهم‌السلام تحمل می‌کنند این حرف‌ها را. این کسی که یک مقدار اگر جلوتر برود، سرش بر باد می‌رود یا مثل عین القضات همدانی می‌شود یا مثل شیخ اشراق می‌شود یا خطرات دیگر دارد. این در محدوده عرفان عملی که این مشکلات را دارد؛ اما عرفان نظری مثل علم معمولی است. این خیلی چیز مهمی نیست.

مطلب دیگر آن است که اینها که رفتند دنبال این کار، ترجمان خوبی نداشتند. ترجمان یعنی مترجم به اصطلاح که گرچه مترجم استعمال نشده این کلمه، ترجمان باید سه هنر داشته باشد: یکی «منقول‌عنه» را مجتهداً بداند، یکی «منقول‌الیه» را، یکی زبان نقل را. این بزرگانی که سراغ عرفان رفتند، خواستند عرفان عملی مشهوداتشان را منقول و معقول کنند که بشوند جامع معقول و مشهود. دیگران جامع معقول و منقول اند. اینها خواستند جامع معقول و مشهود شوند؛ اما موفق نشدند؛ برای اینکه آن زبانی که بتواند عرفان عملی را تعریف کند، کلام و حکمت مشاء نیست؛ گوشه‌ای از حکمت اشراق است و آن توانمندی‌اش برای حکمت متعالیه است که بعد پیدا شده است؛ لذا بسیاری از مسائل عرفانی «فلسفی الحدوث» است و «عرفانی البقاء»؛ مثل «قاعده الواحد». «قاعده الواحد» قاعده علمی است؛ اما با درد و غده‌های بدخیم همراه است که چگونه کثرت را شما با هفت - هشت اعتبار عقل اول می‌خواهید حل کنید؟ عقل اول خودش را درک می‌کند، خدا را درک می‌کند، وجود دارد. با این جهات می‌خواهید کثرت را حل کنید؛ اما وقتی همین قاعده «فلسفی الحدوث عرفانی البقاء» به دست عرفا افتاد، گفتند فیض منبسط است. این واحد از آن باب است. این، آبرو داد به «قاعده الواحد». «قاعده الواحد» در ظاهر درست است. اگر «الواحد لا یصدر عنه الواحد» از «الله» عقل اول یا قلم اعلا صادر شد، آن وقت این همه فیوضات فراوان از عقل اول چگونه صادر شد؟ این سینا با همه قدرتش به هر حال

بافت. بافت چیزی را که هیچ ارزش علمی ندارد؛ چون عقل اول ماهیت دارد، امکان دارد، وجود دارد، و جوب دارد، خودش را درک می‌کند، مولاست. با این پنج — شش جهت او خواست «قاعده الواحد» را منکر بشود که نمی‌تواند این کثرت‌ها را منکر بشود. این کثرت از همان صادر اول صادر شد یا وسیله بود. این پنج — شش جهت می‌تواند باعث پیدایش عقل دوم و سوم و فلک اول و افلاک و موجود حقیقی بشود؛ اما وقتی که به دست عارف رسید، آن را احیا کرد. گفت آن واحد است به نام حق، این «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»،^۱ می‌شود فیض منبسط. این واحد از آن واحد صادر شد. این «قاعده الواحد» شده «فلسفی الحدوث و عرفانی البقاء» و آبرو پیدا کرد. عرفان این قدرت را دارد در عرفان نظری؛ اما یک حکیم متألهی مثل مرحوم ملاصدرا می‌خواهد.

بنابراین مشکلاتی که در حرف‌های ابن عربی و امثال ابن عربی هست، علمی نیست؛ برای اینکه خواستند به زبان علمی حرف بزنند، افتادند به دام متکلمان یا اشعری‌ها، مگر حرف اشعری، اشاعره یا معتزله می‌توانند مترجم عرفان باشند؟ آن که بین جبر و بین توحید افعالی فرق می‌گذارد، یک امام رضا می‌خواهد؛ آن که باید ثابت کند جبر و تفویض نقیض هم نیستند؛ نه «ضدین لاثالث» اند نه نقیضین اند که ثالث نداشته باشند که تا ارتفاعشان محال باشد، جبر باطل است، تفویض باطل است. «امر بین الامرین» حق است. تازه این «امر بین الامرین» به هسته مرکزی نزدیک‌تر باشد، می‌شود توحید افعالی. خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد را. ایشان بارها این قصه تفسیر نور الثقلین^۲

۱. این همه عکس می و نقش نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد (حافظ، غزلیات حافظ، غزل ۱۱۱).

۲. و اما «ن» فهو نهر في الجنة قال الله عز و جل اجمد فجمد فصار مدادا، ثم قال عز و جل للقلم: اكتب فسطر القلم في اللوح المحفوظ ما كان و ما هو كائن الي يوم القيامة، فالمداد مداد من نور و القلم قلم من نور و اللوح لوح من نور، قال سفیان: فقلت له: يابن رسول الله بين لي امر اللوح و



را نقل می‌کند که در ذیل «ن وَ الْقَلَمُ» (قلم: ۱) کسی خدمت حضرت بود و سؤال می‌کرد که «ن» چیست؟ قلم چیست؟ حضرت فرمود این است، این است، فرشته‌اند، یا اول نهرند و فلان. بعد فرمود فرشته‌اند. بعد عرض کرد «زِدْنِي بَيَانًا». فرمود پا شو عده‌ای دارند می‌آیند، این ذیل «ن وَ الْقَلَمُ» است.

بنابراین آن کار، کار سختی است؛ یعنی کسی بتواند این بار را تحمل کند و نگوید «أنا الحق». «أنا الحق» را دیگری دارد می‌گوید. این بیچاره که حرف نمی‌زند. زبان دارد می‌گوید؛ زبان، زبان منصور حلاج نیست. «كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي». آن «ما رَمَيْتِ إِذْ رَمَيْتِ» (انفال: ۱۷) خوب قابل حل است؛ اما این نمی‌گوید تا شما نهی کنید. «كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ ... وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ». شما دارید این را چوب می‌زنید؟ آن این خطر را دارد. این مال عرفان عملی که خیلی سخت است.

عرفان نظری ابزار خوبی است. الآن فصلش است؛ یعنی انسان بخواهد داعیه‌ای نداشته باشد، مواظب زبانش باشد، چون خودش دارد حرف می‌زند. در عرفان نظری خودش حرف می‌زند؛ خودش می‌گوید؛ خودش می‌نویسد؛ حالش حال عادی است، مواظب زبان خودش باید بتواند باشد. طوری حرف بزند که مردم یا بفهمند یا نرنجند. آن دیگر به آنجا نرسیده که بگوید «الحق تو نگفتی و دم باده او گفت» که آن طور نیست. عرفان نظری است. همین حرف‌های مدرسه‌ای است. این حرف‌های مدرسه‌ای را آدم می‌تواند طوری تنظیم کند که نه دشمن سوء استفاده کند نه دوست برنجد؛ ولی زبانی که ترجمان عرفان باشد، زبان حکمت متعالیه است؛ نه کلام است نه حکمت مشاء و نه حکمت اشراق. اینها

القلم و المداد فضل بیان و علمنی مما علمك الله فقال: يا بن سعيد لو لا انك اهل للجواب ما اجبتك، فتون ملك يؤدى الى القلم و هو ملك، و القلم يؤدى الى اللوح و هو ملك، و اللوح يؤدى الى اسرافيل، و اسرافيل يؤدى الى ميكائيل، و ميكائيل يؤدى الى جبرئيل، و جبرئيل يؤدى الى الانبياء و الرسل صلوات الله عليهم، قال قال لي: قم يا سفيان فلا آمن عليك (نورالثقلين، ج ۵، ص ۳۸۸).

هیچ کدام نمی‌توانند. گوشه‌ای از آن اسرار را مرحوم صدرالمتألهین آورده مسئله فیض مقدس و فیض منبسط و اینها را که بر آن واحد «لایصدر عنه الا الواحد» و آن فیض منبسط است که این «یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد». دیگر کسی اشکال نکند که اگر از واحد، واحد صادر بشود، عقل اول از خدا صادر شده، این همه کثرات از کجا پیدا می‌شود، آن وقت آنها به زحمت می‌افتند که جهات فراوانی برای عقل است که چگونه این سینا و مانند او به خودشان اجازه دادند، این طور توجیه کنند؟ متکلمان هم آن نیشی که نسبت به حکمت و فلسفه داشتند، از زبان خود عرفا تحمیل کردند؛ چون آنها غالباً با این متکلمان رابطه داشتند به زبان قاضی عضد ایجی و زبان صاحب مقاصد حرف می‌زدند و با زبان کلام حرف می‌زدند نه با زبان فلسفه؛ با فلسفه خیلی موافق نبودند. خدا غریق رحمت کند مرحوم صدرالمتألهین را. اگر مظلوم و غریب نبود و اگر شاگردان خوبی می‌داشت و اگر این شاگردان همان راه را ادامه می‌دادند، چهار قرن این فلسفه محجور نبود. نه مرحوم ملاعبدالرزاق توانست افکار ملاصدرارا خوب عرضه کند، نه مرحوم فیض. با اینکه می‌توانستند در این راه قدم بردارند. این چهار قرن تا زمان مرحوم علامه طباطبایی و بعضی فلاسفه این سده دوباره رشد پیدا کرد. اگر این چهار قرن این فلسفه رشد پیدا می‌کرد، خیلی حکمت متعالیه می‌توانست عرفان را بسط دهد.

بنابراین برای اینکه ما راه حلی پیدا کنیم و عبور کنیم، فعلاً این عرفان رایج باید ضعف‌های انسان را جدی بگیرد. بگوید اینها اشکالاتش است. به جای آن ضعف‌ها نقطه‌قویتهایی را که در روایات و کلمات ائمه علیهم‌السلام هست، آن را بگیرد؛ منتها برخی افراد تقریباً نزدیک چهل حدیث درباره قواعد عقلیه نوشتند. برخی هم قواعد عقلی را جمع‌آوری کردند. شما آقایان که دارید در این رشته کار می‌کنید، اگر یک اربعین چهل حدیثی درباره مسائل عرفانی بنویسید که کم‌کم دست‌مایه‌ای بشود؛ مثلاً برای نمونه این گونه روایات را که ائمه علیهم‌السلام فرمودند، اینها را آدم می‌تواند جمع‌آوری کند، یک چهل حدیثی در این زمینه



رشد کند. این امالی مرحوم شیخ مفید^۱ مجلس بیست‌وسوم، روایت هفت این قسمت‌ها را نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که اگر کسی ایمان بیاورد، «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَلَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ حَتَّى يَتِمَّ قَوْلُهُ بِعَمَلٍ صَالِحٍ» (شیخ مفید، الأمالی، ص ۱۸۴). روایات یا آیاتی که وعده بهشت می‌دهند، کم نیستند؛ اما این گونه روایات می‌گویند اگر کسی موحد بود، یعنی عقیده‌اش عقیده توحید بود، اگر با عمل صالح این عقیده را تأیید کرد، وارد ملکوت عالم می‌شود. ما یک ملکوت داریم که خلیل حق آنجا راه پیدا کرد که به تعبیر جناب سعدی «خلیل من همه بت‌های آزری بشکست». ^۱ این «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (انعام: ۷۵) که روایت است که «یا نازُ کونی بَرِّدَا وَ سَلَاماً» (انبیا: ۶۹) را به خوبی تحمل می‌کند؛ چون وارد ملکوت می‌شود. این «نُری» فعل مضارع هم مفید استمرار است؛ یعنی ما مرتباً ملکوت عالم را نشان ابراهیم خلیل می‌دهیم: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». این در سوره «انعام» است.

در سوره «اعراف» به ما فرمود: «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (اعراف: ۱۸۵)؛ چرا درباره ملکوت نظر نمی‌کنید؟ این نظر اگر به رؤیت ختم نشود که ما را دعوت به نظر نمی‌کنند، پس راه دارد که انسان اول اهل نظر باشد، بعد اهل رؤیت باشد. اگر نظری به رؤیت ختم نشود، دعوت به نظر لغو است: «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». ملکوت هم به تعبیر سیدنا الاستاد^۲ آن صبغه سبوحی خدای سبحان است. خدا یک «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ» (ملک: ۱) دارد و یک «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» (یس: ۸۳). هر چیزی ملکوتی دارد که خدای تبارک نه، خدای سبوح زمامش را دارد. اگر ملکوت آن صبغه پیوند با خداست که زمامش به دست اوست، آدم وارد آن صحنه شد، خیلی چیزها برایش روشن است که این می‌شود ملکوتی. این را وجود مبارک امام صادق در

۱. «دگر به روی کسم دیده بر نمی‌باشد***خلیل من همه بت‌های آزری بشکست» (سعدی، دیوان، غزل ۴۰).

آن روایت مرحوم مفید گفت اگر کسی واقعاً موحد باشد و عمل صالح داشته باشد، وارد «مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» می‌شود. اینها راه‌های عرفان عملی است و این را اگر انسان تبیین کند، می‌شود عرفان نظری.

مستحضرید اصلاً ماه مبارک رمضان که ماه ضیافت است که انسان مهمانی خداست و صاحبخانه هم خداست، میزبان هم خداست، درست است که ماه دعاست و دعا بخش مهم‌ش همان مسئله نیاز است؛ اما آن «دعای افتتاح» از وجود مبارک حضرت ولی عصر است. در این «دعای افتتاح» همان صفحه اول دارد که خدایا این ماه که به هر حال ماه ضیافت است، ما آمدیم اینجا با تو ناز کنیم نه نیاز. نمی‌گوییم این را بده آن را بده. می‌گوییم تو چرا این کار را کردی، تو چرا آن کار را کردی؟ «مُدِلًّا عَلَيْكَ» مُدِل یعنی مدل. دلال یعنی غَنَج یعنی ناز. «مُدِلًّا عَلَيْكَ» (شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۱۰۹). چگونه ناز کنیم. پس راه باز است که ناز کنیم با تو. آن وقت در «مناجات شعبانیه» که قبل از همین ماه مبارک رمضان است، آنجا جای ناز است، اول بخش منادات است، منادات «یا، یا، یا». خدا غریق رحمت کند مرحوم کلینی را. بابی دارد که ده بار بگویید «یا رب، یا رب، یا رب» بعد بگو «رب». اینها خیال می‌کنند این منادا آن حرف ندای «یا» حذف شده است. وقتی بگوید ترکیب بکن، خیال می‌کند «یا» حذف شده است. امام فرمود اینجا جای «یا» نیست. وقتی نزدیک شدی «یا» برای چیست «یا» لغو است؛ اما وقتی در کنار هم نشستید، نمی‌گویید «ای فلان کس». اینکه حافظ می‌گوید «از شافعی نپرسید»،^۱ دنباله حرف ندا و اینها می‌گردد، حضرت در آن روایت دارد که ده بار بگو «یا رب، یا رب، یا رب» بعد بگو «رب، رب، رب»؛ یعنی از منادات به مناجات می‌رسی وقتی نجوا می‌کنید جا برای «یا» نیست.

۱. حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید *** از شافعی نپرسند امثال این مسائل (حافظ، دیوان حافظ، غزل ۳۰۷).



این «رب، رب، رب» در این بحث فصل منادات که تمام شد، فصل مناجات می‌رسد. این «مناجات شعبانیه» این طور است. در «مناجات شعبانیه» انسان مناجات می‌کند تا نفسش تمام بشود، بعد می‌گوید خدایا از این به بعد نوبت توست: «وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ ... فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ» (الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)، ج ۳، ص ۲۹۹/ زاد المعاد، مفتاح الجنان، ص ۴۹). من مناداتم تمام شد، مناجاتم همین طور شد. حالا نوبت توست حرف بزنی. من آنچه را باید بگویم، گفتم. گفتم اگر یک وقت بخواهی شلوغ بکنی، به من بگویی چرا گناه کردی، من هم می‌گویم تو که بزرگ‌تر بودی چرا نبخشیدی؟ این در غیر عرفان جا ندارد، «إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ وَ إِنْ أَخَذْتَنِي بِدُنُوبِي أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ» (الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديثه)، ج ۳، ص ۲۹۶)؛ اگر مرا مؤاخذه کنی که چرا گناه کردی، من هم مؤاخذه می‌کنم تو که بزرگ‌تر بودی چرا نبخشیدی؟ چرا آبروی ما را بردی؟ این گونه سخن گفتن‌ها در غیر عرفان جا ندارد. این گفت‌وگوی نازگونه نه نیازمندی، مؤاخذه می‌کند. خدا امام را غریق رحمت کند. در «مناجات شعبانیه» خیلی تأکید می‌کردند برای اینکه میدان ناز است، چگونه می‌شود؟ اگر مؤاخذه کنی بگویی چرا، من هم مؤاخذه می‌کنم می‌گویم چرا؟ با کدام لفظ با کدام زبان مؤاخذه می‌کند؟ با همان «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» (کلینی، الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۵۲) مؤاخذه می‌کند، وگرنه می‌شود با زبان غیر خدایی با خدا گفت‌وگو کرد. مؤاخذه می‌کنم با همین زبان، اینکه زبان که بند می‌آید، «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَدْنَى لَهُ الرَّحْمَنُ» (نبا: ۳۸). این بند می‌آید. کل صحفه قیامت خاموش است، ساکت ساکت است با اینکه «إِنَّ الْأُولِينَ وَ الْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» (واقعه: ۴۹-۵۰). سخن از میلیارد و میلیارد و میلیارد سال که نیست، برای افراد که نیست، «إِنَّ الْأُولِينَ وَ الْآخِرِينَ * لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ»؛ اما «لَأَ يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا». زبان همه بسته است. روزی که زبان بسته است، چه کسی می‌تواند این طور حرف بزند؟ لابد «كُنْتُ ... لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» با آن زبان دارد می‌گوید اگر تو مؤاخذه

بکنی من هم مؤاخذه می‌کنم، می‌گویم تو که بزرگ‌تر بودی، چرا نبخشیدی؟

این شخص، شخص ملکوتی است. دعای مناجات شعبانیه این طور است. بسیاری از ادعیه این طور است. مناجات ماه رجب همین طور است. خدا غریق رحمت کند بعضی از آقایان علمای ما را. صاحب قاموس الرجال. همین دعای پُربرکت ماه رجب را می‌گوید دخیل است؛ یعنی جعلی است، اینکه عرض می‌کنم هفت - هشت قرن طول می‌کشد اینها خَریت این فن هستند، فقیه هستند، اصولی‌اند، رجالی‌اند، می‌گویند این دخیل است، این جعلی است، برای اینکه چگونه می‌شود انسان با خدای خود بگوید به اینکه «لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتَقْتُلُهَا وَ رَتَّقُهَا بِيَدِكَ بَدْوُهَا مِنْكَ ...» (مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۰۳)؛ بنابراین آن کار مورد آرزوی همه است؛ اما «بعید المنال» است و معنایش این نیست که انسان وارد نشود، معنایش این است که دورخیز و با احتیاط باشد. اصلاً احتیاط کردن یعنی دور دین خود حائط بگیری. «احتاط زید»، یعنی دور مغازه‌اش، خانه‌اش، باغش را دیوار کشید، حائط کشید. اگر می‌گویند زید یک آدم محتاطی است، یعنی دور دینش را دیوار کشید که هر کسی نباید چیزی از او نخواست. بیان نورانی حضرت امیر به کمیل این است که دین برادر توست، «أَخُوكَ دِينُكَ فَاحْتِطْ لِدِينِكَ» (شیخ مفید، الأمالی، للنص، ص ۲۸۳ / حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۶۷). دور دینت دیوار بکش که هر کس نباید پیشنهادی ندهد، چیزی نخواهد. اگر دیوار نکشی هر کسی این خواهش را می‌کند، آن خواهش را می‌کند: «تَأْخُذُ الْخَائِطَةَ لِدِينِكَ». این شرح آن احتاط است. حائط یعنی دیوار، «تَأْخُذُ الْخَائِطَةَ لِدِينِكَ»، «أَخُوكَ دِينُكَ فَاحْتِطْ لِدِينِكَ». آن مال آن بخش‌هایش است. پراکنده فکر نکنیم. غرض این است که این بخش عرفان نظری راه دارد؛ منتها آرام‌آرام بدون اینکه انسان حرف‌هایی که نباید بگوید، بگوید؛ حرف‌هایی که نباید نقل کند، بگوید و آن جایی که اینها بی‌راهه رفتند یا راه کسانی را بستند، آن را به جای اصلی‌اش برگرداند، به جای این کاری که بعد از انقلاب به برکت انقلاب و خون‌های پاک شهدا ادبای

ما انجام دادند، این راه را باید عرفای ما یا صاحبان عرفان نظری انجام دهند. قبل از انقلاب نیاز ادبیات را به «جامع الشواهد» حل می‌کردند. الآن همه نیازها با قرآن و روایت حل شد. فلان کلمه به این معناست، شاهدش فلان آیه است، فلان حرف این طور جر می‌دهد یا این طور رفع می‌دهد، در فلان جا فلان آیه است. به جای «جامع الشواهد» که دنبال شتر حرکت می‌کرد خیلی کار کردند تا ادبیات را از «جامع الشواهد» و اشعار جاهلی نجات دادند و تمام منابع و مدارک و ادله و شواهدش را از آیات قرآن درآوردند. ما هم این کار را می‌توانیم بکنیم؛ یعنی تمام بحث‌های عرفانی مان را و آن چیزهایی که «بین الرشید» است و روشن است؛ با روایات روشن و آیات روشن حل کنیم.

بخش پایانی عرضم این است که یک حرف مرحوم شریف رضی دارد درباره معجزه بودن قرآن که صرفه است که خدای سبحان منصرف کرده است مخالفان را از اینکه مثل این بیاورند، وگرنه این محال نبود که آدم یک سوره کوچکی بیاورد. این قول به صرفه رضی را خیلی‌ها نپذیرفتند. نسبت به کل قرآن واقعاً جای سخن از صرفه نیست. اصلاً این کتاب بی‌بدیل است؛ اما بخش‌هایی که دارد، «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ» (بقره: ۲۳)؛ چون «لَئِن اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا» (اسراء: ۸۸) نسبت به کل قرآن واقعاً نمی‌شد. «عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»، «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ» (هود: ۱۳) هم باز هم نمی‌توانند بیاورند؛ اما نسبت به «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ» این را گفتند ممکن است حرف رضی ۷ درباره این سوره این قول به صرفه درست باشد؛ یعنی ذات اقدس الهی منصرف کرده همت‌ها را از این و جلوی‌ش را گرفته است، وگرنه ممکن است آدم یک سوره کوچکی مثل «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» (مسد: ۱) را بیاورد. این قول به صرفه که «فِي الْجُمْلَةِ» مورد قبول بعضی‌هاست، گرچه بعضی‌ها اصلاً نپذیرفتند در تفسیر بعضی از آیات هم مشهود است. شما وقتی این آیه را می‌بینید که «يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ»، «يَعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ» (آل عمران: ۱۲۹)، «إِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ»

(عنکبوت: ۲۱) این یک سطر است؛ یعنی معاد که می‌شود مثلاً روز جزا می‌شود یک عده اهل کيفرند، یک عده اهل پاداش خوب‌اند، «إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ». کل مفسران وقتی اینجا می‌رسند آزاد آزاد از کنارش رد می‌شوند، هیچ احساس خطر نمی‌کنند. «إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ»؛ یعنی چه؟ این را به «الیه ترجعون و الیه تحشرون» معنا می‌کنند. انسان «منقلب الی الله» می‌شود، یعنی چه؟ این مثل اینکه صرفه سید رضی همه را گرفته، اصلاً به این فکر نیستند «وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ» یعنی چه؟ همه «ثم الیه تحشرون» به معنای حشر همه شما با خداست، اگر ما دلیلی بر منع پیدا نکردیم، بلکه عده‌ای مدعی‌اند که این طور می‌شود «وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ» چرا «الیه تحشرون»؟ همه بدیهی تلقی کردند. خدا غریق رحمت کند علامه فرمود آن آقایان اینجاها خیلی شلوغ می‌کنند و خیلی حرف دارند، اینکه برای خیلی‌ها روشن است و حل است. آنها اینجا خیلی حرف دارند. «وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ» حشر شما با خداست.

«فَتَحْصَلْ أَنْ هَاهُنَا أَمْرَيْنِ». عرفان عملی حق و مطلوب است؛ اما «ویل المنال» است. عرفان نظری که به نحوی بخواهد به صورت فقه و اصول یک سکه قبولی بخورد، چند قرن طول می‌کشد. مطلب سوم این است که انسان همین کتاب‌ها را می‌گیرد؛ منتها اشکالاتش را بجدّ بازگو می‌کند، حرف‌هایی که اینها درباره سقیفه دارند، به جای غدیر آن را خوب بازگو می‌کنند، همان بیان لطیف مرحوم صدرالمتألهین است در رساله سه اصلش که «قتل الحسین بن علی بن ابی طالب فی یوم سقیفه» (رساله سه اصل، ج ۱، ص ۱۲۲)، اینها را برای همیشه بازگو می‌کند و اینها و آن تندروی‌هایی که با نزاهت و سبوح بودن سازگار نیست، آنها را اصلاح می‌کند و به جای اینکه حرف‌های دیگران را نقل کند، این‌گونه روایات یا آیاتی که مثلاً بوی معرفتی و عرفانی می‌دهد، نقل بکند؛ روایت‌هایی که دارد انسان شبیه صورت مرآتیه است را نقل کند. در بیانات نورانی حضرت امیر که خلق مرآتی است یا مرایاست، چون دو نسخه در نهج البلاغه آمده، «مرایا» باشد جمع مرآت است، «مرآتی» باشد (نهج



البلاغه (للصباحی صالح)، خطبه ۱۸۵) جمع مرئی است. مرآت هم دو تا اصطلاح دارد. مستحضرید یک اصطلاح عرفی دارد ما به این شیشه‌ای که پشتش جیوه است می‌گوییم آینه که هر صورتی که در قبالش قرار بگیرد، او را نشان می‌دهد؛ اما آن که قرآن یا روایت می‌گوید مرآت، آن صورت را می‌گوید مرآت نه این شیشه. آن صورت فقط صاحب صورت را نشان می‌دهد. جهان مرآت است؛ یعنی فقط و فقط خدا را نشان می‌دهد. غیر او را نشان نمی‌دهد اصلاً. ببینید اینکه ما اصرار داریم علم دینی در دانشگاه‌ها به این نیست که لاشه علم تدریس بشود. الآن لاشه علم تدریس می‌شود. اینکه زمین و آسمان را چه کسی آفرید و برای چه چیزی آفرید، مطرح نیست، مطرح نیست. آسمان است و زمین است و دریاست و صحرا و درخت است و انسان، این لاشه علم است. این لاشه را در جاهلیت قرآن می‌فرماید که اینها لاشه این را می‌دیدند: «إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ* وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ* وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (الغاشیه: ۱۸-۲۰). بعد می‌گوید: «صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقُلُونَ» (بقره: ۱۷۱). اینها کورند که می‌بینند. لاشه زمین را دیدن دانشگاه را اسلامی نمی‌کند. لاشه آسمان و زمین را دیدن کور است. خدا به اینها می‌گوید کور هستن، چرا کورند؟ اینها که آسمان را نگاه می‌کنند، آسمان‌شناسی هم دارند به اندازه خودشان، زمین‌شناسی و رصد و اینها همیشه بود. آسمان را که می‌شناسند، کوه‌ها را هم که می‌شناسند، زمین را هم که می‌شناسند، شتر را هم که می‌شناسند، پس چرا می‌گوید «صُمُّ بُكْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقُلُونَ»؟ قرآن اینها را مرآت و آینه می‌داند. آینه بودن نظیر این چیزهایی قراردادی نیست. علامت و مرآت و آینه است. الآن مثلاً ما می‌گوییم فلان پارچه مشکی این آیت و نشانه سوگواری این محفل است یا فلان پارچه سبز نشانه جشن است. این امر اعتباری است. این پارچه وقتی اینجا بود یا قبلاً در مغازه بود که نشانه نبود، پس آیت بودن و نشان و نشانه بودن گاهی اعتباری است، گاهی حقیقی است. این امر اول است. حقیقی که شد حملش بر اینها از سنخ عرض مفارق است؛ مثل «الماء حارّ»؟ نه، چون «الماء حارّ»

یک عرض مفارق است، گاهی حارّ است، گاهی حارّ نیست. جهان آیت حق است، زمین آیت حق است که «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوُنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً» (إسراء: ۱۲). زمین و آسمان «آیه الله» است. حمل آیت بر زمین از سنخ «الماء حارّ» است که عرض مفارق باشد؟ نه پس از قبیل اینکه این پارچه آیت سوگواری است از آن قبیل نیست، بلکه امر اعتباری است و از قبیل «الماء حارّ» نیست که امر حقیقی است؛ منتها عرض مفارق است. آیا از قبیل عرض لازم است نظیر «الأربعة زوجٌ»؟ اگر گفتیم «الأرض آیه الله، السماء آیه الله» از سنخ این است که بگوییم «الأربعة زوجٌ»؛ یعنی عرض ذاتی است؟ از این قبیل هم نیست؛ چون زوجیت در ذات «اربعة» نیست و به هر حال عرض است، در مرحله معروض قرار ندارد.

وقتی می‌گوییم «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ»، «اللَّيْلُ آيَةُ اللَّهِ، النَّهَارُ آيَةُ اللَّهِ» از سنخ «الانسان ناطقٌ» است که ذاتی ماهیت باشد؟ نه. نه یعنی نه! چون این ناطقیت گرچه ذاتی ماهیت است، در محور هویتش که اصل است، راه ندارد.

آیه شریفه «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ» از سنخ «الوجود موجودٌ» است که این محمول عین ذات موضوع است نه خارج از او نه «الانسان موجودٌ»، «الوجود موجودٌ». «نعم» پس زمین این طور آیت حق است و اگر زمین را این طور نشناسد، زمین این طور است، فلان جا نفت دارد و فلان جا گاز دارد، این لاشه زمین است. اینکه علم دینی نشد. اینکه قرآن می‌فرماید اینها زمین را نگاه نمی‌کنند، آسمان را نگاه نمی‌کنند، کوه را نگاه نمی‌کنند، شتر را نگاه نمی‌کنند، «صُمٌّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». دانشگاه اگر بخواهد دانشگاه اسلامی بشود، باید دانش آن اسلامی بشود نه لاشه دانش در دانشگاه تدریس بشود. آن وقت آن کارهای دیگری که نمازخانه باید باشد، وظیفه همه ماست، آرم جمهوری اسلامی باید باشد وظیفه همه ماست، عکس امام و رهبری باید باشد، وظیفه همه ماست. اینها دانشگاه را اسلامی نمی‌کند. اگر دانش اسلامی شد، یعنی آیت حق شد، آن وقت اینها محصول و نتایج و



برون‌رفت حوزه عرفانی است که اگر عرفان این طور راه پیدا کرد، این حرف‌ها که در فقه و اصول نیست، در فلسفه هم نیست، اگر عرفان بیاید در حوزه این طور رواج پیدا کند، دانشگاه‌ها را هم اسلامی می‌کند. مردم جهان را به چشم آیت حق می‌بینند. اگر این رواج داشته باشد، به آن چشم می‌بینند، آن وقت می‌شود اسلامی و دینی. آن وقت خیلی‌ها می‌گویند ما در تمام مدت عمر غیر از خدا کسی را ندیدیم.

إن شاء الله امیدواریم به اهدافتان به آن حد اعلا برسید - إن شاء الله - و همه شما به برکت این روایت نورانی که مرحوم شیخ مفید^ع از «أحدهما» از وجود مبارک امام باقر و امام صادق^ع نقل کرد که «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَلَنْ يُلِحَّ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ حَتَّى يَتِمَّ قَوْلُهُ بِعَمَلٍ صَالِحٍ». بر اثر تتمیم کار شما - إن شاء الله - همه شما وارد عمل صالح بشوید و وارد ملکوت این عالم بشوید به برکت صلوات بر محمد و آل محمد!

در بحث فرق میان عرفان شیعی با غیر آن، بعضی‌ها توقع دارند عرفان شیعی چیزی باشد بر خلاف آنچه الآن مرسوم است. آنچه در فضای عرفان اسلامی از توحید وجود یا از هیئت تامه انسان کامل بحث چیز جدای از اینها باشد یا ضد اینها و مخالف اینها باشد یا مثلاً بعضی‌ها می‌گویند عرفان اسلامی یعنی شاکله آن از آیات و روایات استفاده بشود. بالطبع برنامه کلی آن از خود آیات و روایات استفاده بشود نه از مواد اصلی اش. حالا نظر حضرت عالی را می‌خواستیم بدانیم که آیا واقعاً چنین چیزی می‌شود که ما شاکله اصلی آن طرح و برنامه اصلی را که الآن در عرفان به دو بخش تقسیم می‌کنیم، وجودشناسی و انسان‌شناسی که وجودشناسی زیرمجموعه‌ای دارد و انسان‌شناسی هم زیرمجموعه‌ای آن که این شاکله است. در کتاب **فصوص** یا **تمهید** یا **مصباح الانس** این طوری مطرح شده که شاکله وجودشناسی و زیرمجموعه‌اش و انسان‌شناسی و زیرمجموعه آن را از آیات و روایات استفاده می‌کنیم و غنی‌سازی می‌کنیم، می‌شود این عرفان. آقایان می‌گویند عرفان قرآنی و عرفان شیعی اصلاً شاکله آن اصلاً غیر این باشد.

این لازم نیست؛ مثل فقه ماست. خدا غریق رحمت کند مرحوم آیت الله بروجردی را می فرمود در حاشیه فقه اهل سنت بود، برای اینکه آنها هشتاد درصدند و ما بیست درصد. قدرت هم دست اینها بود. درست است که ائمه علیهم السلام در اواخر قرن اول و اینها شروع کردند؛ اما حوزه و کتاب و اینها را معمولاً آنها داشتند؛ لذا شما می بینید آنها مبسوط دارند ما مبسوط داریم، آنها نهایی دارند ما نهایی داریم، آنها خلاف دارند ما خلاف داریم، آنها قواعد دارند ما قواعد داریم، آنها تذکره دارند ما تذکره داریم. این طور است که فقه ما در حاشیه فقه آنها قرار گرفته. شاکله همان شاکله است. الآن کتاب طهارت شروع می شود؛ منتها فتواها فرق می کند، ادله فرق می کند لازم نیست که شاکله فرق بکند. عمده این است که فقه ما هم همین طور است، اصول ما هم همین طور است. کتاب صلات را آنها دارند اول تا آخر اول مقدمات صلات است، مکان صلات است، وقت نماز است و امثال آن. بعد برای ما هم همین طور هستیم.

بعضی از چیزها که به جناب مولوی و امثالش مسئله جبر را اسناد دادند، توحید افعالی در آسمان است، جبر در ته چاه است، بین توحید افعالی با جبر خیلی فرق است، اینها فرق های عرفان شیعی است که توحید افعالی چیست، نه تنها «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» (انفال: ۱۷) را پیغمبر بالاتر و غنی تر و قوی تر را به صورت مجاهدین فرمود: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» (انفال: ۱۷). اگر گفته بود: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ إِذْ قَتَلْتُمُوهُمْ وَ لَكِنَّ» این طور نگفت، می شود تازه مثل «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» (خیلی یعنی خیلی بالاتر از آن که پیغمبر است، او ظهور دارد، نه اینکه این مردم بالاترند، خودش را بهتر نشان داد. این «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» به مراتب غنی تر و قوی تر و علمی تر از «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» است؛ چون آنجا هر دو را نسبت داد، برای اینکه خدا خودش را اینجا نشان داد که گاهی ما یک مظهر داریم، گاهی مظهر را هم می پوشانیم، خودمان وارد صحنه می شویم، «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ». با اینکه آنها شمشیر دستشان بود و کشتند اینجاها می شود عرفان شیعی.

پرسش: ...

پاسخ: نه به روال «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» است، آن روال است. ببینید همان بیان نورانی امام رضا^ع است در **توحید** صدوق که شما مسئله آینه را حل کنید که کجا هستند؟ ما سه تا یقین داریم: بیرون نیست، آن داخل نیست، پشت آینه هم نیست و درست هم هست. خدا غریق رحمت کند مرحوم آقا علی حکیم را. ایشان این حرف‌های سعدی را در همان **بدایع** دارد. ایشان چند تا حرف لطیف در این بدایع دارند. یکی اینکه این «ما» مای موصوله است نه مای نافی «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» (عوالی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۱۳۲) همین است نه «ما عرفناک». نه همین که حق همین است بیش از این که مقدور ما نیست نه بیش از این به ما دادی، نه بیش از این توقع باید داشته باشی، «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ». این مبتدا و خبر است. در **بدایع** وقتی که به اینجا رسیدند که دیگر غیر از او خبری نیست، معمولاً اینها حرف شعرا را نقل نمی‌کنند؛ این غزل سعدی را بتمامه آنجا نقل کرد که «بر عارفان جز خدا هیچ نیست» به هر حال چه می‌شود؟

که با هستیش نام هستی برند

همه هرچه هستند از آن کمترند

اگر خدا به عنوان «العزیز» ظهور کرد؛

جهان سر به جیب عدم در کشد

چو سلطان عزت علم بر کشد

(بوستان سعدی، باب سوم، بخش ۱۸)

صلوات بر محمد و آل محمد!

جلسه دوم

— بسم الله الرحمن الرحيم. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. مجموعه پرسش‌هایی هم که عزیزان مطرح فرمودند استادان و سروران و بزرگواران که تقدیم محضر جناب عالی هم شد:

بخشی از آنها ناظر به منطقه استکشاف و روش کشف و تولید ادبیات عرفانی در این دو حوزه است. بخشی هم ناظر به این است که ما چگونه به یک فهم عرفانی برسیم که بتوانیم مواجهه با متون و نصوص دینی پیدا کنیم؟

برخی از آنها هم مربوط به این است که آیا عرفان هم مثل فلسفه حدوداً چنان که فلسفه با پشتوانه عقلی مطرح شد، اینجا هم با پشتوانه دلی مطرح است و ابتدائاً و حدوداً دینی نیست، چنان که برخی از عرفان‌ها بوده‌اند یا اینکه هم در مقام حدوث، هم در مقام استمرار و استکمال و بقا از این موقعیت برخوردار است؟

اگر این چنین است، بخشی از سؤالات دیگر ناظر به این بود که آیا منازل و مقامات عرفانی را می‌توانیم به همان شکلی که مترتب بر هم اند و رابطه طولی و علی بین آنها وجود دارد، در متن کتاب و سنت اصطیاد و استخراج کنیم یا نه؟

یکی از سؤالات هم ناظر به مقامات معنوی حضرت زهرا علیها السلام بود که با توجه به اینکه ایشان انسان کامل معصوم است و به مقام ولایت الهیه در آن مرحله اتم و اکمل آن هم دست پیدا کرد، آنجا مسئله امامت و ولایت و اینکه در ذیل آنها باید به این کمالات دست پیدا کرد، چگونه خواهد بود؟

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم.

بنده مقدم شما را گرامی می‌دارم و امیدوارم این اقبال و استقبالی که به این معارف دارید، متقابل باشد؛ یعنی شما استقبال و اقبال معارف را دارید پاسخ می‌دهید، او به شما سال‌هاست که رو کرده است؛ مخصوصاً بعد از انقلاب خودش را نشان داد. من فکر



می‌کنم همان طوری که فرمودید این در دو مقام باید بحث شود. درباره خصوص حضرت زهرا علیها السلام جواب آن نقد است در همین کتاب زن در آینه جمال و جلال آمده است؛ منتها بر اساس حکمت مشاء اثبات این کار آسان است؛ برای اینکه در حکمت مشاء مرحوم بوعلی بالصراحه گفته، بعد شاگردش بهمینار تصریح کرده که ذکورت و انوٹ به جنس برمی‌گردد نه به فصل؛ به ماده برمی‌گردد نه به صورت، هیچ یعنی هیچ - به نحو سالبه کلیه - نفس، مذکر و مؤنث نیست. وقتی این بالا آمد، ذکورت و انوٹ در آن نیست. فرق بین علی و زهرا علیها السلام نیست. آن وقت چون بدن این چنین ساخته شد، در کارهای اجرایی فرق است. ممکن است زن فقیه به جایی برسد که در حد صاحب جواهر شاگردانش بشوند قاضی؛ چون قاضی شدن مقام نیست، امثال صاحب جواهر شدن مقام است. زن بتواند صاحب جواهر بشود، فقیه بشود، شاگردانی تربیت کند که شاگردان او بشوند قاضی یا رهبر. رهبری و قاضی شدن و مسئولیت فرماندهی جنگ و اینها کارهای اجرایی است؛ لذا نبوت و امامت به این بخش‌ها برمی‌گردد و اساس آن ولایت است که ولایت کاری به اجرا ندارد و هیچ یعنی هیچ - به نحو سالبه کلیه - در اسلام هیچ مقامی نه مشروط به ذکورت است نه ممنوع به انوٹ. آن کارها کارهای اجرایی است که تقسیم می‌شود و اگر کسی ولی الهی شد که «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» (شوری: ۹)، همه این اسامی به هر حال ولایت برای همیشه مظهر دارد، شامل زن و مرد هم می‌شود و این مربوط به روح انسان است و روح نه مذکر است نه مؤنث.

منتها در حکمت متعالیه توضیحی می‌خواهد که اینهایی که می‌گویند روح «جسمانیة الحدوث» است و «روحانیة البقاء»، چگونه است؟ تفصیل آن در جای خودش است؛ ولی اجمال آن این است که خدا مرحوم صدرالمتألهین را غریق رحمت کند، او خوب تبیین کرده است که ما یک سگوی پرواز داریم. این فقط ارزش سگویی دارد، این به نام ماده است یک نفس و صورتی است روی این. این صورت فعلاً روی سگوی پرش است

به نام ماده که این ماده یا ذکورت است یا انوٲت. بدن یا این چنین ساخته شد یا آن چنان. این صورتی که روی این است، این صورت «جسمانیة الحدوٲ» است و «روحانیة البقاء» این پرواز می کند نه آن. آن که مذکر و مؤنث است، سگوی پرواز است. آدم پا را می گذارد روی اینکه بپرد. این یا مذکر است یا مؤنث؛ ولی این کسی که می پرد، نه مذکر است نه مؤنث.

این مسئله توضیح می خواهد که بعضی از آقایانی که آشنا با حکمت متعالیه اند، بعد از اینکه فرمایش مرحوم بوعلی و بهمنیار را شنیدند، مقداری برایشان سخت است که قبول کنند روح نه مذکر است نه مؤنث. می گویند بر اساس «جسمانیة الحدوٲ» و «روحانیة البقاء» این قبلاً مؤنث بود، بعد بالا آمده است. نه، این قبلاً نه مذکر بود نه مؤنث. «هیئنا اموزٲ ثلاثة»: یکی سگوی پرواز است که ماده است که ما از آن جنس احصا می کنیم. یکی صورت است و یکی هم پایان این صورت است. این صورت «جسمانیة الحدوٲ» است و «روحانیة البقاء» پرواز می کند. این سگو و این بدن یا این چنین ساخته شده است یا آن چنان. قهراً کارهای اجرایی تقسیم شده است، وگرنه هیچ کمالی نه مشروط به ذکورت است نه ممنوع به انوٲت که مثلاً مؤنث نباید این کار را انجام بدهد.

این جواب اجمالی است به آنها؛ اما راجع به این کار یکی هم این گونه روایت های نورانی است که خود ائمه اینها را عرفان نظری شبیه فلسفه می دانند؛ منتها برهانش و موضوعاتش یک مقدار فرق می کند. به هر حال با علم حصولی کار می کند و این عرفان نیست. این یک فلسفه متکاملی است. اما آنکه عرفان اساسی است، یک موضوع دارد که هستی شناسی است و یک معرفت شناسی. موضوع او حق است که نامتناهی است و نامتناهی جا برای غیر نمی گذارد. این هم در بیانات حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه یا سایر خطب است که اگر کسی خدا را این طور تعریف کند، «فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ» (نهج البلاغه (للصباحی صالح)، خطبه ۱ و ۱۵۲) و مانند آن، چطوری می پروارند. این روایت در باب صلات و سائل هست. مرحوم صاحب وسائل از این روایت یک برداشت

فقهی دارد. اصل روایت را بخوانیم تا عنوانی که صاحب وسائل برایش ذکر کرده، معلوم شود که چقدر فقهی است. اصل روایت که مرحوم صاحب وسائل در جلد هفتم صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲ این دو روایت نورانی را نقل می‌کند، سه تا روایت است که سومی باید با اولی و دومی توجیه شود.

مرحوم کلینی «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْسَى» این روایت را نقل می‌کند. ابن عمیر می‌گوید که امام صادق علیه السلام فرمود: «أَيُّ شَيْءٍ اللَّهُ أَكْبَرُ». حالا حضرت از شاگردش سؤال می‌کند که «الله اکبر» یعنی چه؟ «فَقُلْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ خدا از هر چیزی بزرگ‌تر است. «فَقَالَ: وَكَانَ نَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ» (حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۱؛ کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۱، ص ۱۱۸)؛ چیزی در عالم هست که خدا از آن بزرگ‌تر باشد؟ این «اکبر» یعنی «اکبر» افعال تعیینی است نه تفضیلی. کسی سؤال نکرده از حضرت، شاگردان خصوصی را این جور می‌پروراند. ما یک «أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» (انفال: ۷۵) تعیینی داریم که جا برای دیگری نیست. تفضیلی داریم که می‌گوییم: «زیدٌ أَوْلَىٰ مِنْ عمرو». این «اکبر» افعال تعیینی است، «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاةً» (کلینی، الکافی (ط — الإسلامیة)، ج ۱، ص ۴۲۰)؛ بعد از اینکه حضرت آیه سوره مبارکه «احزاب» را خواند، «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (احزاب: ۶/ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۹). این «أَوْلَىٰ» «أَوْلَا» ی تعیینی است نه تفضیلی. به شهادت «أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» این «أَوْلَا» ی تعیینی است تفضیلی که نیست. این طور نیست که مستحب باشد به طبقه اول بدهیم به دوم ندهیم؛ یعنی به طبقه اول بدهید إلا و لابد به طبقه دوم اصلاً نمی‌رسد. اگر «أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» تعیینی است و نه تفضیلی، «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (احزاب: ۶) تعیینی است نه تفضیلی؛ «الله اکبر» تعیینی است نه تفضیلی. چیز در عالم نیست.

در جلسه‌های دیگر مردم می‌آمدند سؤالات فقهی می‌کردند. حضرت یک جواب

خاصی می‌داد؛ اما اینجا خود حضرت سؤال می‌کنند که «اللَّهُ أَكْبَرُ» یعنی چه؟ عرض کرد که «أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»، فرمود: «وَكَانَ تَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ»؟ عرض کرد که پس «اللَّهُ أَكْبَرُ» یعنی چه؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ». وقتی نامتناهی باشد، شما چگونه می‌توانی او را وصف کنی؟ این حدیث اول (حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۱/ کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۱، ص ۱۱۸).

حدیث دوم که مرحوم کلینی «عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ» ذکر کرد، این است که از وجود مبارک امام صادق علیه السلام است که «قَالَ رَجُلٌ عِنْدَهُ اللَّهُ أَكْبَرُ»؛ کسی در محضر حضرت عرض کرد «اللَّهُ أَكْبَرُ». آن وقت خود حضرت فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَى شَيْءٍ»؟ اینکه در جلسات عمومی و درس‌های عمومی و مانند اینها نبود. حضرت فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَى شَيْءٍ»؟ «فَقَالَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ». فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: «حَدَّثْتَهُ»؛ اگر این اکبر از آن است، پس شیئی هست و مرزها مشخص است. این می‌شود محدود. محدود یعنی ناقص. هیچ محدودی واجب نیست؛ چون هر واجبی باید کمالش را خودش داشته باشد. هیچ شیئی خودش را حد نمی‌زند. اگر محدود است، دیگری برای او مرز معین کرده است. مگر می‌شود که شیئی بگوید من دیگر کمالی نمی‌خواهم؟ اگر شیئی محدود شد، إلا و لابد دیگری برای او مرزی معین کرده است، وگرنه چگونه می‌شود که شیئی بگوید من بیشتر از این کمال نمی‌خواهم، این نیست.

فرمود اگر شیئی باشد، پس مرز خدا این یا این است. این هم محدود است، آن هم محدود است، «حَدَّثْتَهُ». این همان بیان نورانی حضرت امیر علیه السلام است در خطبه اول که اگر این کار را بکنی: «وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ».

این شخص که عرض کرد «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» حضرت فرمود: «حَدَّثْتَهُ». آن مرد گفت پس من چه بگویم؟ «اللَّهُ اكْبَرُ» یعنی چه؟ امام فرمود این تعیینی است نه تفضیلی؛ «قَالَ قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ» (حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۲/ کلینی، الکافی (ط

الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۱۷).

«لَا تَنْفُضُ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ وَ إِنَّمَا تَنْفُضُهُ بِيَقِينٍ آخَرَ» (حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۳۵۶). این یک سطر حداقل پنجاه رساله عمیق علمی برای همین یک قرن اخیر علمای ما نوشتند. حالا غیر از تکرار و غیر از اینکه شاگردانشان تقریر درسشان را نوشتند. قاعده استصحاب را مرحوم آخوند یک نحو نوشته، مرحوم شیخ انصاری یک نحو نوشته، مرحوم آقای نائینی یک نحو نوشتند. یک سطر بیشتر نیست. این هم دستور دادند که «عَلَيْنَا إِلقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَيْكُمْ التَّفْرِيعُ» (همان، ج ۲۷، ص ۶۲). این روایت را مرحوم صاحب وسائل در کتاب قضا نقل کرده است. این یعنی مجتهدپروری. اینها دستور دادند و فرمودند شما ترجمه نکنید. این می شود مقلد. من می خواهم شما مجتهد شوید: «عَلَيْنَا إِلقَاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَيْكُمْ التَّفْرِيعُ».

حضرت این طوری شاگردان خصوصی را می پروراند. شاگردان عمومی ایشان که از این سؤالات نمی کردند. فرمود اگر خدا «اَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، هُنَاكَ شَيْءٌ وَ اللهُ فَهُوَ مَحْدُودٌ». عرض کرد چه بگویم؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ».

یکی دو تا روایت از هشام است که در همین توحید مرحوم صدوق است که اگر شد، آن را هم نقل می کنیم. هشام بن سالم حضور حضرت آمده و حضرت مستقیماً از او سؤال کرد که حالا خیلی ها فرصت می خواستند که این مسائل را از حضرت پرسند، توفیق نداشتند. ولی خود حضرت به هشام که به خدمتشان رسید، فرمود: «أُتِنَعْتَ اللهُ؟» آیا خدا را نعت می کنی؟ عرض کرد بله. فرمود: «هَاتِ»؛ یعنی بگو ببینم چیست؟ گفت: «فَقُلْتُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». فرمود: سمیع و بصیر که «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ». هشام عرض کرد پس چه بگویم؟ فرمود بگو «هُوَ عَلِيمٌ» نه «علیم»، «هُوَ نُورٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ»؛ علم محض است. اینها را مرحوم صدوق نقل کرد (صدوق، التوحید، ص ۱۴۶).

بنابراین الآن دو بحث است که موضوع عرفان چیست؟ یکی هستی شناسی و یکی

اینکه معرفت‌شناسی آن چیست و از چه راهی بشناسیم؟ علم تجربی است یا علم نظری است یا تصور و تصدیق می‌خواهد یا منطق می‌خواهد، چه می‌خواهد؟ مثلاً فقه، اصول می‌خواهد، عرفان چه می‌خواهد؟ آن معرفت‌شناسی را هم مشخص می‌کند. پس موضوع عرفان که حق یعنی موجود نامتناهی است. وقتی موجود نامتناهی شد، کل این صحنه می‌شود آیت، علامت، نشانه و همه او را نشان می‌دهند. اینکه فرمود: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتٍ» چیزی نیست که آیت نباشد؛ منتها در بحث علوم دینی داشتیم که مخمس می‌ترسیم می‌شود؛ یعنی یک پنج ضلعی ترسیم می‌شود که وقتی می‌گوییم آسمان آیت حق است، زمین آیت حق است، پنج گونه ترسیم می‌شود که چهار قسم از آن باطل است و یک قسم از آن حق است.

حال در جریان لیل و نهار که فرمود: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتٍ فَمَخُونَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً» (إسراء: ۱۲)، این کلمه‌ای که «اللیل آیه، النهار آیه، الارض آیه» و «فیه آیات بینات» (آل عمران: ۹۷) درباره مکه، اینکه می‌گوییم زمین آیت است، این قضیه پنج نحوه ترسیم می‌شود که چهار قسم آن باطل است و یک قسم آن حق است. یک وقت است که می‌گوییم این بئر سبز یا سفید علامت جشن است، آن بئر مشکی و سیاه علامت سوگ و ماتم است، این امر قراردادی است برای ما؛ این آیت و علامت است و برای مردم سرزمین دیگر علامت نیست. پس اگر گفتیم «اللیل آیه، النهار آیه» از سنخ اینکه این بئر علامت جشن است و آن بئر علامت ماتم و سوگ است، نیست.

آیا حمل این محمول بر موضوع از سنخ «الماء حارٌّ» است که عرض مفارق باشد که گاهی گرم است گاهی سرد که «الارض آیه، اللیل آیه، النهار آیه»، گاهی آیت باشد، گاهی آیت نباشد، عرض مفارق باشد؟ نه. این قسم دوم هم که باطل است.

از قسم عرض ذاتی است؛ نظیر «الاربعة زوجٌ» که ذاتی اربعه این است که زوج است. آیا ذاتی عرض این است که آیت است؟ نه، برای اینکه عرض در مرتبه معروض

نیست؛ اگر آیت بودن نظیر زوجیت اربعه باشد، در مرتبه اربعه نیست، بیرون از ذات است. آن وقت در مقام ذات، لیل و نهار نمی‌تواند آیت حق باشد. پس این قسم سوم و قضیه سوم هم باطل است.

قضیه چهارم این است که ذاتی باشد منتها ذاتی ماهیت. آیا اینکه می‌گوییم «الارض آیه، اللیل آیه، النهار آیه»، از سنخ «الانسان ناطق» است که ذاتی ماهیت باشد؟ نه؛ برای اینکه روشن شد که ماهیت تابع هستی است. اگر تابع است، پس در مرتبه متبوع نیست. ضلع پنجم این مخمس این است که اگر گفتیم «الارض آیه، السماء آیه»، از سنخ «الوجود موجود» است. این فرض صحیح است. آن وقت چیزی برای او نمی‌ماند، مگر اینکه خدا خدا خدا، همین. هیچ چیزی نیست مگر اینکه دائماً بگوید خدا. این موضوع‌شناسی ماست.

پرسش: یعنی موضوع‌شناسی، آیه است یا «ذی الآیه»؟

پاسخ: «ذی الآیه» است؛ پس آن نشان می‌دهد که او اصل است و چیزی در عالم نیست؛ یعنی موضوع ما خدایی است که «لا شریک له فی الوجود»، بقیه آیت و نشانه اویند. اما فصل دوم که به معرفت‌شناسی برمی‌گردد، در جریان معرفت‌شناسی، اگر در آن روزگار این فرصت بود مرحوم صدوق بیشتر اینها را بحث می‌کرد. کتاب شریف توحید صدوق از کتاب‌های قیم ما امامیه است. عنوان باب «ما جاء فی الرؤیة» است که روایات فراوانی است. اصلش از صفحه ۱۰۷ شروع می‌شود تا صفحه ۱۲۲ که درباره رؤیت حق تعالی است. چندین روایت است تا می‌رسد به اینجا که در روایت بیستم «ابی بصیر» می‌گوید در محضر امام صادق علیه السلام بودم، «قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ». به من بگوئید: «هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟» خدا را مؤمنان در قیامت می‌بینند؟ حضرت فرمود: «نَعَمْ»، می‌بینند و بعد چند چیز اضافه کرد؛ فرمود: «وَقَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ: قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ» دیدند». «فَقُلْتُ مَتَى؟» کی خدا را دیدند؟ «قَالَ علیه السلام: حِينَ قَالَ لَهُمْ: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى،

ثُمَّ سَكَتَ ۞ سَاعَةً؛ چند لحظه‌ای آرام شد؛ «ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ مؤمنان قبل از قیامت هم خدا را می‌بینند، حالا غیر از صحنه الست.

پس در قیامت که مشاهده می‌کنند، در صحنه الست که دیدند، بعد از صحنه الست و قبل از قیامت هم می‌بینند. «ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَفْتِكَ هَذَا». این را به ابی بصیر نابینا می‌گوید. معلوم می‌شود رؤیت بصر معیار نیست. ابی بصیر کور که جلوی پای خودش را هم نمی‌بیند. او به عنایت خود حضرت می‌بیند. «أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَفْتِكَ هَذَا قَالَ أَبُو بَصِيرٍ». «فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَخَذْتُ بِهَذَا عَنكَ»؛ این را شما آقایان هم بدانید که عرفان چنین صاف صاف نیست که مثل فقه و اصول باز کنند، بساط آن این گونه هم نیست. حواس شما جمع باشد. «فَقَالَ لَا».

شما تصمیم گرفتید همایش برگزار کنید. بله، این طور اصحاب سرّی اگر پیدا کردید بله، وگرنه این طور نیست. حواس شما جمع باشد.

«قَالَ أَبُو بَصِيرٍ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأَخَذْتُ بِهَذَا عَنكَ؟ فَقَالَ لَا فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهُ كَفَرٍ»؛ شما برای چه کسی می‌توانید توضیح دهید و چقدر می‌توانید بگویید رؤیت قلب منظور است و چقدر می‌توانید بگویید که من کور دارم او را می‌بینم؟ تو همه جا که نیستی، «وَ لَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ» (صدوق، التوحید، ص ۱۱۷)؛ چند تا روایت به این مضمون هست.

خدا مرحوم صدوق را غریق رحمت کند. ایشان در صفحه ۱۲۲ می‌فرماید: «و لو أوردت الأخبار التي رُويت في معنى الرؤية لطال الكتاب بذكرها و شرحها و إثبات صحتها و من وفقه الله تعالى ذكره للرشاد آمن بجميع ما يرد عن الأئمة ۞ بالأسانيد الصحيحة»؛ ولو متوجه نشود که چه می‌گوید، ولی بگویید من نمی‌بینم، ولی می‌شود دید. آن کسی که با اسانید صحیحه این روایات برای او نقل شد، آنکه مؤمن است می‌پذیرد. خیلی از چیزهاست که

آدم می‌گوید بله این حق است؛ ولی من نمی‌فهمم، من اهل آن نیستم، اما می‌شود. «و لو أوردت الأخبار التي زويت في معنى الرؤية لطال الكتاب بذكرها و شرحها و إثبات صحتها و من وفقه الله تعالى ذكره للرشاد آمن بجميع ما يرد عن الأئمة عليهم السلام بالأسانيد الصحيحة و سلم لهم و رد الأمر فيما اشتبه عليه إلهم». خیلی از چیزها هست که آدم نمی‌فهمد علم آن را به اهلش واگذار می‌کند، ولی می‌گوید امام فرمود که خدا را می‌شود در دنیا با قلب دید. این کلمات را می‌تواند بگوید. می‌گوید حالا من نمی‌فهمم علم آن را به اهلش وامی‌گذارم. توجیه نمی‌کند - معاذالله - که طور دیگری بگوید. «و سلم لهم و رد الأمر فيما اشتبه عليه إلهم إذ كان قولهم قول الله و أمرهم أمره»؛ چون اگر کسی بر اساس «قرب نوافل»^۱ به جایی رسید که «كُنْتُ سَمْعُهُ ... وَ بَصَرُهُ ... وَ لِسَانُهُ» (کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۲، ص ۳۵۲)، این «لا یقول» مگر اینکه زبان، زبان حق است. وقتی «كُنْتُ ... لِسَانُهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ»، زبان می‌شود زبان حق. «و هم أقرب الخلق إلى الله عز و جل و أعلمهم به صلوات الله عليهم أجمعين»؛ این را در صفحه ۱۲۲ فرمود.

اما آنچه مربوط به هشام بود که هشام می‌گوید: «فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ» (صدوق، التوحید، ص ۱۴۶). این را هم مرحوم صدوق رحمته الله در صفحه ۱۴۰ به بعد نقل کردند: «سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ مُثَبَّتٌ مُؤَجَّودٌ لَا مُبْطَلٌ وَ لَا مُعْدُودٌ وَ لَا فِي شَيْءٍ مِنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ وَ لَهُ عَزَّ وَ جَلَّ نُعُوتٌ وَ صِفَاتٌ فَالصِّفَاتُ لَهُ وَ أَسْمَاؤُهَا جَارِيَةٌ عَلَى الْمَخْلُوقِينَ مِثْلُ السَّمِيعِ وَ الْبَصِيرِ وَ الرَّؤُوفِ وَ الرَّحِيمِ وَ أَشْبَاهِ ذَلِكَ». اما «وَ التُّعُوتُ نُعُوتُ الدَّاتِ لَا تَلِيقُ إِلَّا بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ اللَّهُ نُورٌ لَا ظِلَامَ فِيهِ

۱. «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرْصَدَ لِمَحَارِبَتِي وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانُهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ وَ يَدُهُ الَّتِي يُنْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَثَرْتُ دِي عَنِ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ» (کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۲، ص ۳۵۲).

وَ حَى لَا مَوْتَ لَهُ وَ عَالِمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَ صَمَدٌ لَا مَدْخَلَ فِيهِ رَبُّنَا نُورِي الدَّاتِ حَى الدَّاتِ
عَالِمُ الدَّاتِ صَمَدِي الدَّاتِ» (همان، ص ۱۴۰).

در صفحه ۱۴۶ هشام بن سالم می‌گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لِي: أَ تَنْعَتُ اللَّهَ،
فَقُلْتُ: نَعَمْ». حضرت فرمود: «هَاتِ! فَقُلْتُ: هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، حضرت فرمود: «هَذِهِ
صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ». هشام عرض می‌کند پس شما چگونه خدا را نعت می‌کنید؟
«فَكَيْفَ تَنْعَتُهُ؟» حضرت فرمود من اگر بخواهم خدا را نعت کنم، این طور می‌گویم: «هُوَ
نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ» نه «حَى». «حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ
فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ».

«فتحصل أن هيهنا أمرين»: موضوع عرفان «هو أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يوصَفَ» است نه «أَكْبَرُ مِنْ
كُلِّ شَيْءٍ» و طریق عرفان هم شهود ذات است. شهود و رؤیت نه علم حصولی. برهان و
علم حصولی و مانند آن نیست. در قسمت‌های دیگری هم مسئله علم حصولی و
حضوری را جداگانه مطرح کردند. آن وقت اگر بخواهد عرفان عملی بیان بشود به
صورت عرفان نظری بیان بشود. آن وقت این جمله که انسان بخواهد چیز دیگر را ببیند،
باید همیشه چشم باشد. تا خودش یعنی تا خودش. از خودش خبری هست خبری
نیست، این شدنی نیست. این بیان نورانی را مرحوم صدوق نقل کرد که حضرت فرمود
بهترین حجاب خود آدم است: «اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ»
(همان، ص ۱۷۹)؛ بین خدا و بین خلق هیچ حجابی نیست مگر خود خلق. در حجاب
معمولاً سه ضلعی است می‌گوییم بین این شخص و آن شخص، این آقا حاجب است.
اما بین این شخص و آن شخص، حجاب دیگری فرق ندارد. در حجاب حتماً سه ضلعی
است: یک محجوب، یک محجوب‌عنه، یک حاجب؛ ولی درباره ذات اقدس الهی، خود
این شخص حاجب است و تا خودش هست، خدا را نمی‌بیند: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ
حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ». بعد از آن

گفت: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» (حافظ، دیوان حافظ، غزل ۲۶۶). اگر این حرف‌ها نبود که آن طور حرف نمی‌زد.

پس سه اصل وجود دارد: موضوع عرفان، حق است که «اکبر» اکبر تعیینی است نه تفضیلی. معرفت‌شناسی آن هم شهود است و تا شاهد در بین است، خبری از شهود نیست؛ چون او خودش را دارد می‌بیند. «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اخْتِجَابٌ بغير حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بغيرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ». این را در چند جا گفت: یکی در صفحه ۱۷۹ است، یکی صفحه ۳۰۹. در صفحه ۱۷۹ به این صورت است: «عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ بِلَا زَمَانٍ وَ لَا مَكَانٍ وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ». این معنایش خصوص فیض نیست، الآن هم چیزی با او نیست. او با همه چیز هست، اما چیزی با او نیست. «لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَ لَا يَشْغَلُ بِهِ مَكَانٌ وَ لَا يَخُلُ فِي مَكَانٍ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ» (مجادله: ۷). یکی از سوالاتی که این آقایان نوشتند، این بود که چرا مثلاً سنی‌ها بیشتر از ما هستند؟ به هر حال هشتاد درصد آنها بیست درصد ما. آن هم ما در تقیه هستیم. بعد از جریان سقیفه تا زمان امام خمینی حرف حرف آنها بود. کار دست آنها بود. ما در اقلیت بودیم. آنها در اکثریت. اموی و مروانی یک بحث داشتند، عباسی‌ها هم که بحث دیگری داشتند.

خدا مرحوم آقای بروجردی را غریق رحمت کند. ایشان یک وقت این مسئولان آموزش و پرورش زمان طاغوت را خواست «کتاب تاریخ» هم پیش او بود. تاریخی که زمان آموزش و پرورش قبلاً می‌نوشتند، این ساسانی و سامانی و اینها بود و بعد وضع اعراب را نوشتند و سخنی از اسلام نبود. ایشان این کتاب تاریخ را باز کردند و گفتند بعد از ساسانی و سامانی و... چه کسانی آمدند؟ او گفت اعراب. گفت اعراب آمد یا اسلام آمد؟ این چیست که نوشتید؟ بعد عوض شد و رسماً این طور شد. سخن از اعراب نیست. تاریخ رسمی آموزش و پرورش قبل از انقلاب در زمان رضاخان نوشتند اعراب آمدند.

بنابراین اکثریت قاطع دست آنهاست، ثروت دست آنهاست، حکومت دست آنهاست، عباسی‌ها تا آخر بودند. فقه آنها از ما بیشتر، اصول آنها از ما بیشتر. خدا مرحوم شیخ انصاری را غریق رحمت کند. گفت اجماع «هو الأصل له و هم الأصل له» (شیخ انصاری، فرائد الأصول، ج ۱، ص ۱۸۴) این سخن از آنجا آمده است؛ گرچه مرحوم آقای سیدحسن بزرگوار تأسیس الشیعه را نوشتند؛ اما شبمی است که بر بحر می‌کشد رقمی. حرف‌ها حرف‌های آنهاست. مدرسه‌ها برای آنها، جامع الأزهر برای آنها، کتاب‌ها برای آنهاست. شما تفسیرها را بشمارید، تفسیر ما را هم بشمارید. فقه آنها را بشمارید. مرحوم بروجردی می‌فرمود فقه ما در حاشیه آنهاست؛ آنها تذکره نوشتند ما نوشتیم، آنها مبسوط نوشتند ما نوشتیم، آنها نهایی نوشتند، ما نوشتیم، آنها خلاف نوشتند ما نوشتیم، آنها مختلف نوشتند ما نوشتیم. یک کتاب ابتکاری در بین ما نیست. همه‌اش مسبوق به آنهاست. فقه ما در حاشیه فقه آنهاست. قدرت دست آنها بود. ما کاری نمی‌توانستیم بکنیم، معذور هم بودیم؛ اما الآن معذور نیستیم.

بنابراین عرض کنم که این حدیث نورانی را ائمه فرمودند. این از ابتکارات است که من در میزان و امثال میزان ندیدم، گرچه برای ما سیدنا الاستاد شاخص است که چگونه «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» (مانده: ۷۳) کفر می‌شود؛ اما «رابع ثلاثة» توحید محض می‌شود؟ این از شیخ طوسی و مانند او که ساخته نیست. «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ». سادس خمس، سادس سته نیست. خمس، خمس است و این یکی هم ششمی پنجمی است؛ ولی جمعش شش تا نیست. این را عرفا گفتند. کار آنهاست. این از ابن عربی است. این در این کتاب‌ها نیست. این اصلاً در ذهن شیخ طوسی و امین الاسلام طبرسی نمی‌آید. شما نگاه کنید. چاپ هم شده است که چگونه می‌شود که «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» کفر است و رابع ثلاثة توحید است، توحید ناب؟ چگونه می‌شود که اینها سه تا هستند جمعاً چهار تا نمی‌شود؟ «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ». عرفا را باید در اینجاها



یافت که چه می‌شود؟ چه جور شده که آن شده کفر و این شده توحید؟ اینها را ائمه فرمودند؛ منتها درس و بحث آن نبود. فرمود: «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا»، «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ». ایران یک کشور شاهنشاهی بود، یک سراینده و یک ادیب و یک حکیم قبل از اسلام اصلاً سراغ نداریم که این گونه حرف بزند.

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز کجا این حرف‌ها بود؟ «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ اخْتِجَابٌ بغير حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرِ مَسْتُوْرٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيْرُ الْمُتَعَالِ»؛ به هر حال او محجوب بی حجاب است.

ما این توحید صدوق را یک بار بحث کردیم. در اتاقی هم می‌رفتیم که تقریباً ده دوازده نفر بیشتر نبودند. فقط یک نفرش زنده است. غرض این است که - إن شاء الله - کار سنگینی است پیش می‌روید و خود آنها شما را تأیید می‌کنند؛ منتها مواظب زبان خود و گفتار و رفتار خود باشید. مثل خود ائمه حرف بزنید، همین. مثل اینها اگر حرف بزنید، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. ظاهر محفوظ است، الفاظ محفوظ است، حدود محفوظ است. مثل قرآن و روایات حرف بزنید هم مطلب را گفتید هم برای خودتان دردسر ایجاد نکردید. یک بیانی عرض کنم که مرحوم صدرالمتألهین در بحث معاد اسفار مقداری هست. در شواهد الربوبیه کمی غلیظ‌تر از آن است. دو نفر از اساتید ما خدا غریق رحمت کند، از علمای بزرگ بودند. ما آنها را ناهار دعوت کردیم. به سیدنا الاستاد هم گفتیم ناهار تشریف بیاورند. قبل از اینکه آن دو بزرگوار از علما که همه از نجف برگشته بودند، قبل از اینکه آن آقایان از زیارت و اینها برگردند، من سؤالی داشتم روی شواهد. به خدمت ایشان آوردم و داشتم مباحثه می‌کردم. همین که صدای در باز شد، فوراً ایشان کتاب را کنار زد. غرض این است که اگر مواظب زبانتان باشید، هیچ محذوری پیش نمی‌آید.

پرسش: ...

پاسخ: منتها عرض کردم مثل این «لَا تَنْفُضِ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ»، یک خط بیشتر نیست. وقتی به دست علما و سؤال و جواب و اشکال و نقد بیفتد. در این یک قرن اخیر حداقل پنجاه رساله عمیق علمی در حدّ مرحوم آسید محمد کاظم، آخوند خراسانی، شیخ انصاری، نائینی (رضوان الله علیهم) نوشتند. به استثنای اینکه تقریرات آنها را شاگردان ایشان نوشتند. اینها که اَمْتَن است، این طور نیست که اگر بحث شود همین طور بماند. شاخه های فرعی است: «عَلَيْنَا إِلقاءُ الْأُصُولِ وَ عَلَيْكُمْ التَّفْرِيعُ». این طور است وقتی که آدم بحث کند، اینها سرچایش می آید.

اما آن بحث که «جسمانیه الحدوث» است، مقداری کار می خواهد که مثلاً مرحوم ملاصدرا بجد دنبال این حرف خودشان است که این روحی که مجرد است، این صورتی بود روی این ماده. این ماده یا این چنین ساخته شد یا آن چنان ساخته شد. این ماده سگّوی پرواز است. این صورت «جسمانیه الحدوث» است و «روحانیه البقاء». این می ماند تا صور بعدی روی آن بیاید؛ لذا نمی شود گفت بنا بر بنای حکمت متعالیه مثلاً بین زن و مرد فرق است، نخیر. دو صنف از یک نوع اند نه دو نوع از یک جنس؛ البته وظایف فرق می کند. آن باید مادر بشود این باید مدیریت کند. اما اینها نه مادرشدن نقص است، نه پدرشدن کمال است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (حجرات: ۱۳).

پرسش: ...

پاسخ: مزاج آن فرق می کند اما عقلانیت آن فرق نمی کند.

مرحوم صدرالمتألهین استفاده های فراوانی از محضر آقایان کرده است. اما این جریان که از این پایین به بالا می رود، ذکورت و انوُثت بالا نمی رود. آن بزرگوار اگر از بالا سؤال کرد، باید شاهد بیاورد که در اعیان ثابته ذکورت و انوُثتی هست. دست او خالی است. آنکه ما در پایین می بینیم، ذکورت و انوُثت است. مرحوم صدرالمتألهین می فرماید این سگّوی



پرش است، روی این صورت یعنی جنس است، روی این فصل ایستاده است. این فصل «جسمانیة الحدوث» است و «روحانیة البقاء» نه اینکه این کلاً بشود مجرد. سر جایش محفوظ است؛ لذا در هر جایی که حرکت جوهری است، این طور نیست که مثل دود بالا برود. این می‌ماند، آن صورت می‌رود بالا.

پرسش: ...

پاسخ: اصل قضیه این است که موضوع چیست؟ معرفت‌شناسی آن چیست؟ در عرفان عملی موضوع چیست و به دنبال چه می‌گردند و چگونه باید ببینند؟ فقط با دیدن است و در دیدن هم آدم تا خودش را می‌بیند، نمی‌تواند ببیند و مشهود ما اکبر تعیینی است. اصل علم روشن است؛ ولی این سیر و سلوک منازل می‌خواهد. این درجات را که ذکر کردند و آیاتی که ذکر می‌کنند مثلاً کجا فلان آیه است، چرا ذات اقدس الهی در سوره «واقعه» دارد که خدا «عظیم» است و در سوره «سَبَّح» دارد که خدا «أَعْلَى» است، چه چیزی باعث شد که یک جا عظیم است و یک جا اعظم است، یک جا شده کبیر و یک جا شده اکبر، یک جا شده علیم یک جا شده اعلم. این مباحث در تفسیرها هم مطرح است. موضوع آن حق است. اینکه بخواهد مشهود باشد، مشهود حق است که اکبر تعیینی است و معرفت‌شناسی آن هم شهود است، علم حصولی نیست و برهان نیست و تا خودش را می‌بیند، در راه نیست. این فقط می‌خواهد ببیند. وقتی خودش را می‌بیند، نمی‌تواند او را ببیند. «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرَ خَلْقِهِ اِحْتِجَابٌ بَغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بَغَيْرِ سِتْرِ مُسْتَتَرٍ». وقتی که خود خلق خودش را ببیند، پس محجوب است. وقتی محجوب است، نمی‌تواند ببیند. کاری کرد وجود مبارک امام صادق که ابوبصیر کور در آن حال «الله» را دید. مشهود ما حق است. اکبر تعیینی است و شاهد ما نفس است. نفس مادامی که غیر خدا را

می بیند که نمی تواند خودش را ببیند. «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند»^۱. این می شود عرفان عملی، اگر او بخواهد مشاهده کند. حضرت به ابوبصیر کور می گوید «الله» را الآن می بینی. این ابی بصیر نه باید امام را ببیند؛ نباید خودش را ببیند نباید چیزی دیگر را ببیند تا «الله» را ببیند؛ چون اگر خود شخص حجاب است تا شخص خودش را و دیدن خودش را می بیند. خدا مرحوم بوعلی را غریق رحمت کند. او اینها را خوب تبیین کرده است، این نمط نهم که «من اثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی»؛ حتی اگر کسی شهود را ببیند، عارف نیست، نه تنها شاهد را.

پرسش: همایش ما برای این است که حضرت استاد، این گفتمان در جامعه ایجاد بشود که عرفان ریشه در خود کتاب و سنت دارد.

پاسخ: همان چهل حدیث از همین ها که بحث بشود، خودش راه می اندازد. الآن تقریباً نام ۲۵ پیغمبر در قرآن آمده است. در دو جای قرآن فرمود که انبیای فراوانی ما فرستادیم که گفتیم: «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ» (غافر: ۷۸)؛ قصه پیامبری را خدا در قرآن کریم ذکر می کند که آیه و عبرت باشد؛ بگوییم: «فَاسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا» (آل عمران: ۱۳۷/نحل: ۳۶). بروید ببینید. اما اگر بگویند آن طرف آب و این طرف آب ما پیغمبر فرستادیم که دسترسی نبود چه کسی برود؟ چه اثری دارد؟ لذا بالصراحه فرمود اگر مردم خاور دور و باختر دور یک سلسله حرف هایی زدند، حرف ها از همان انبیا مانده است. حرف های عرفانی است. خدا سیدنا الاستاد را غریق رحمت کند. ایشان از قم که به تهران تشریف بردند، گاهی برای همین جلسات بود. آنها که زبان سانسکریت آشنا بودند، می گفتند این وحدت وجود را هندی ها این جور دارند، بودایی ها این جور دارند. ایشان می فرمودند خیلی از حرف های آنها شبیه خود ماست. این همه انبیایی که آن طرف آمدند و

۱. رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند *** بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت (سعدی، دیوان سعدی، غزل ۱۸).



این طرف آمدند، غرب و شرق آمدند. فقط انبیای خاورمیانه دست ماست، عیناً آنها که نبودند. ایشان می‌فرمودند خیلی از حرف‌هایی که مثلاً در هند هست، در نقاط دوردست هست، شبیه حرف‌های خود ماست. این طور نیست که چیزهایی «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا» (توبه: ۱۰۰-۱۰۲) این طور شده است. بخشی از حرف‌های انبیا را گرفتند. ریشه اصلی آن کلام خود خداست. مشترکاتی هم هست. در خود قرآن دارد که این حرف‌هایی که ما می‌گوییم - البته بخش‌های اخلاقیات آن - این در صحف انبیای قبلی بود: «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» (اعلی: ۱۸-۱۹)؛ اما به هر حال این بهترین راه است. این کشور و این انقلاب بدون این حرف‌های اساسی نمی‌ماند. این حرف‌ها حرف‌های اساسی است و جامعه تا به این حد نرسد که برای او کوچک است که جیب یکدیگر را بدزدند. یک بیان نورانی از امام صادق علیه السلام است که «مَنْ كَانَ الرَّهْنُ عِنْدَهُ أُوتِقَ مِنْ أَحْيِهِ الْمُسْلِمِ فَأَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ»؛ (برقی، المحاسن، ج ۱، ص ۱۰۲) جامعه‌ای که به حرف یکدیگر اعتنا ندارند، به رهن اعتنا می‌کنند، یک کسی وام می‌خواهد، تا گرو ندهد، آن شخص اطمینان پیدا نمی‌کند، فرمود اگر در جامعه‌ای گرو دادن طمأنینه بیاورد، ولی حرف این آقا طمأنینه بیاورد، من از او بری هستم. من هیچ جای قرآن ندیدم که خدا بفرماید من آسمان و زمین را برای ملائکه خلق کردم، ولی برای شما یعنی شما، من مسخر و آماده کردم. یک اسب زین کرده است، آن وقت شما می‌گویید ما تحریم هستیم و گرانی است و نمی‌توانیم اداره کنیم؟

پرسش: شما فرمودید که چون حاکمیت دست اهل سنت بود، مانع شکوفایی شیعه شد. الآن حاکمیت از آن شیعه است، همچنان محدودیت هست؟

پاسخ: تا آن رسوبات قبلی برطرف نشود، مشکل باقی است. خود امام علیه السلام در ذیل آیه «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» (قلم: ۱) در تفسیر نور الثقلین هست، گویا سفیان ثوری است، سؤال می‌کند که «ن» چیست؟ «قلم» چیست؟ حضرت فرمود نهر است یا فرشته است و مانند

آن. عرض کرد «زدنی بیاناً». حضرت یک مقدار توضیح داد. عرض کرد «زدنی بیاناً». حضرت فرمود صدای کفش دارد می آید، بلند شو برو.^۱

عمده این است که «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» (کلینی، الکافی (ط الإسلامية)، ج ۸، ص ۱۷۷) نباید مردم را مورد نقد قرار داد هر کسی ظرفیتی دارد. بر همه ما لازم است که این کتاب شریف تمام نهج البلاغه را داشته باشیم. همین خطبه نورانی که پایانش این است که «فَصَعِقَ هَمَامٌ صَعَقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا» (نهج البلاغه (للصباحی صالح)، خطبه ۱۹۳) تقریباً بیست صفحه است. شش — هفت صفحه آن را سید رضی در یک گوشه نقل کرد. بعضی ها را ظاهراً نقل نکرد. بعضی را هم در آخرهای خطبه نقل کرد. آن سه — چهار جمله خیلی بلند است که «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى ... بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبُرْقُ»؛ (نهج البلاغه (للصباحی صالح)، خطبه ۲۲۰) نورافکن است. ذیل این خطبه است؛ بنابراین اگر کسی بخواهد درباره نهج البلاغه تحقیق کند، دست او خالی است؛ ولی این کتاب شریف تمام نهج البلاغه خیلی راهگشاست.

پرسش: شما در اولین کنگره امام رضا^ع در باب حضرت امام در اوایل انقلاب که تفسیر سوره «حمد» را شروع کرد، آنجا فرمودید «سلوه قبل أن تفقدوه» — إن شاء الله — خداوند به حضرت عمر طولانی بدهد که عزت و عافیت داشته باشید، هر از چند گاهی ما محضر برسیم.

۱ و اما «ن» فهو نهر في الجنة. قال الله عز وجل اجمد فجمد فصار مدادا، ثم قال عز وجل للقلم: اكتب فسطر القلم في اللوح المحفوظ ما كان وما هو كائن الى يوم القيامة، فالمداد مداد من نور والقلم قلم من نور واللوح لوح من نور. قال سفیان: فقلت له: يابن رسول الله بين لي امر اللوح والقلم والمداد، فضل بيان و علمني مما علمك الله. فقال: يا بن سعيد لو لا انك أهل للجواب ما أجبتك، فنون ملك يؤدي الى القلم و هو ملك والقلم يؤدي الى اللوح و هو ملك و اللوح يؤدي الى إسرافيل و إسرافيل يؤدي الى ميكائيل و ميكائيل يؤدي الى جبرئيل و جبرئيل يؤدي الى الأنبياء و الرسل (صلوات الله عليهم). قال قال لي: قم يا سفیان فلا آمن عليك» (نور الثقلين، ج ۵، ص ۳۸۸).



پاسخ: خود امام علیه السلام حکومت دست ایشان بود. عده‌ای از بزرگواران که آنها بسیار آدم‌های خوبی بودند، آمدند در حضورشان عرض کردند که این تفسیری که شما می‌کنید در سوره «حمد» و «ربّ» را این جور معنا می‌کنید، مشکل است. تفسیر «حمد» را چه کسی تصحیح کرد؟ این را باید اداره کند. امام باید اداره کند. امام هم گفت چشم. مدیریت یعنی این. شما بخواهی چیزی بگویی که این آقا ظرفیت ندارد، این درست نیست، حق با آن آقا است. شما مگر با او نمی‌خواهی انقلاب کنی؟ مگر با او نمی‌خواهی کار کنی؟ بخواهد کار کند، با این مردم باید کار کند. در این مردم جمع خواص هم پیدا می‌شوند؛ مدیریت یعنی همین. آن حرف‌ها که برای خواص است، خود ائمه علیهم السلام برای شاگردان خاصشان می‌فرمودند، برای همه که این بیانات را نداشتند. هشام بن سالم و هشام بن حکم و مانند اینها را دارید، وگرنه برای توده مردم که اینها را نمی‌فرمودند.

پرسش: زمان هم دخیل است. الآن مولوی و محی‌الدین جهانی شده‌اند. فضای الآن با آن زمان خیلی فرق کرده است.

پاسخ: آنها یک راه دیگری دارند تا آن حاصل نشود، حق با این آقایانی است که اعتراض می‌کنند. کسی می‌گوید: «أنا الحق»، این چگونه تحمل کند؟ این نه از مبادی باخبر است نه از نتایج. حافظ که خواست از منصور دفاع بکند، «چو منصور بر سر دار این نکته خوب سراید»، مثل اینکه بگوید جرم او این بود که آدم خوبی بود؛ ولی حالا حافظ یا ندانست یا نتوانست یا نخواست آن حدی که جناب مولوی جلورفت، پیش برود. حرف مولوی این است که بر اساس قرب نوافل «كنت لسانه» می‌شود، «كُنْتُ سَمْعَهُ» می‌شود، «كنت بصره» می‌شود. او خیلی لطیفانه مثل اینکه با کودکان دارد حرف می‌زند، به زبان مهربانی می‌گوید:

الحق تو نگفتی و دم باده او گفت ای خواجه منصور تو بر دار چرایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۳)



تو را چرا دار زدند. اگر او می گوید «كنت لسانه الذی يتكلم به» خدا حق ندارد بگوید «أنا الحق»؟

پرسش: «روا باشد أنا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی»

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۳۰)

پاسخ: این خیلی با آن فرق می کند. آن مشکل دارد؛ ولی قرب نوافل در درخت نیست؛ اما ایشان خیلی رثوفانه گفت که تو را دار زدند؟ تو که نگفتی.

الحق تو نگفتی و دم باده او گفت ای خواجه منصور تو بر دار چرایی

تو را چرا دار زدند؟ حالا شما این را بخواهید بیان کنید برای کسی، خیلی طول می کشد. قرب نوافل را بگوئید، صحیح فریقین قرب نوافل را نقل کردند. در بسیاری از کتاب های اهل سنت آمده، در بسیاری از نوشته ها و متون متقن و متون متقن آنها آمده است. این «لا يزال» سیر و سلوک را می رساند. این «لا يزال يتقرب، يتقرب» منازل را می رساند. اگر بخواهید فحص کنید آن «لا يزال، لا يزال، لا يزال، يتقرب، يتقرب، يتقرب الیه من نوافل حتی إنه ليتقرب إلی بالنافله حتی أجهه فإذا أحببته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یناطق به و یده الّتی یبطش بها» (کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۲، ص ۳۵۲)، این را شما چگونه می خواهی بفهمانی؟ حق با اوست و شما هم می خواهی با او زندگی کنی؛ لذا خدا امام را غریق رحمت کند، زود تعطیل کرد؛ ولی وقتی که با گورباچف حرف می زند، از مادی حرف می زند.

پرسش: ...

پاسخ: منظور ما این است که به هر حال با مردم باید زندگی کند. مگر با این آقا نمی خواهد زندگی کند؟ بر ما واجب نیست آنچه که مال خودمان است به او بگوئیم. اگر یک مستمع پیدا شد می گوئیم، نشد نه. خود ائمه مگر چه کار می کردند؟ مگر یقه دریدند که این حرف ها را گوش نمی دهند؟ نخیر. همین صوم و صلوات و مانند اینها بود؛ اما اساس کار این است که اصلاً



فقه آمده که انسان را ملک بکند. خدا مرحوم صاحب جواهر را غریق رحمت کند، ایشان در اول کتاب صوم یعنی اول کتاب صوم مرحوم آسید محمد کاظم علیه السلام این لطافت را به کار نبرده است. در اول کتاب صوم این را ذکر نکرده است. در بحث روزه‌های مستحبی این را ذکر کرده است. مرحوم صاحب جواهر بر اثر انس و آشنایی با بعضی از فقهای نام‌آور مثل کاشف الغطاء در اول کتاب صوم دارد که اصلاً روزه برای این است که انسان شبیه فرشته شود، ملک بشود نه رژیم غذایی بگیرد. این را که مرحوم صاحب جواهر در اول کتاب صوم دارد (محمد حسن نجفی، جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱۶، ص ۱۸۱)، مرحوم آسید محمد کاظم علیه السلام در فضیلت روزه‌های مستحبی دارد که ای کاش ایشان هم در کتاب صوم عروه می‌آوردند (سید یزدی، العروة الوثقی، ج ۲، ص ۲۴۱). حالا صلاتی که عمود دین است که بهتر از این است. اصلاً دین آمده انسان را فرشته بکند. اصلاً اینکه از کلینی (کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۱، ص ۳۴) تا معالم (معالم الدین و ملاذ المجتهدین (قسم الفقه)، ج ۱، ص ۶۹) - حشر اینها با انبیا باشد - گفتند که ملائکه قرآشی می‌کنند. همین مولوی می‌گوید می‌دانید چرا قرآشی می‌کنند؟ قرآش مدرسه و حوزه ملائکه اند: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ» (کلینی، الکافی (ط الإسلامیة)، ج ۱، ص ۳۴) برای اینکه شما بال در بیاورید. این حرف مولوی است. تا بال در نیاوری، وقت حوزه را معطل کردی. کسی اهل پرواز نشد، جای دیگران را معطل کرده است. گفت اینکه خدا فرمود و ائمه فرمودند: «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ»، فرشته‌هایی که در سوره «فاطر» دارد: «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ» (فاطر: ۱)، اینها در مدرّس می‌آیند قبل از اینکه طلبه‌ها بیایند، بال پهن می‌کنند تا روی بال بنشینند؛ یعنی بفهمند که باید بپزند. دین برای این است. و الحمد لله رب العالمین.